

قطره نوازش بر زخم های دخت جاغوری ام

محبت هدیه والای یزدان
که بخشید از محبت بهر انسان

ولیکن دخت ما شانزه گلابش
هنوز نشگفته پرپر گشت و پا شان

چومرغ بینوای دشت لیلی
صدایش خفته شد از دُره باران

مسلمان زاد من خود شو مسلمان
که نوش جان کنی دالر فراوان

خداوند گر گناه تو ببخشد
نمی بخشد مگر زان نو جوانان؟

نه دست شان به خون رنگین زمانی
نه روح شان به قبض نفس شیطان

چه میشد گر نکاحی شان نمودی
رضایت را نکرده ست حکم، سبحان؟

هزاران وصلت جبری ببستی
یکی هم با صفای عشق و ایمان

سخاوت قطره شد، ته در زمین رفت
شقاوت بر ضعیفان کرده طوفان

ماربورگ 20.09.12

از پوهندوی شیما غفوری

پیدای ناپیدا

اهدا به زنان خاموش میهنم

آهی را گفتم که فریادی به رنگ ساز شو
عقده را گفتم که همت کرده روزی باز شو

آه گفتا: بهر تقریرم فنونی لازم است

عقده گفتا: شاه رشته در میان از من گم است

در روان دردمندان عقده و آه خفته اند
لیکه با تار جبار بی زبانی بسته اند

آه از خود آگهی فریاد موزون میشود
عقده از کاویدن جانش جیحون میشود

شکوه درد بی صدا را معانی میکند
نالۀ بُعد عقده ها رانشانی میکند

درد که احساس است، غوغا نیست، چون گویا نشد
عقده مکنون است، پیدا نیست، گر او وا نشد

ماربورگ - جرمنی